

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۱۷

استاد حسین نوروزی

(۱۴ شهریور ۱۳۸۴)

نقش اختیار در بهشت و جهنم | دلبستگی و راه آرامش واقعی

بهشت و جهنم فقط در آخرت نیستند؛ این جلسه توضیح می‌دهد چگونه دلبستگی، تأثیرپذیری و اختیار سرنوشت انسان را می‌سازند.

اختیار و نقش آن در شکل‌دهی سرنوشت انسان

بحث ما پیرامون تعریف نهایی بهشت و جهنم بود؛ این‌که آیا موفق به یک تعریف نهایی از بهشت می‌شویم که ما را در رسیدن به آن تعریف ابتدایی بهشت یاری کند؟ تعریف ابتدایی که از بهشت ارائه کرده بودیم که هم مطابق با فطرت ما بود و هم با همه وجودمان آن تعریف را پذیرفتیم و قبول کردیم، این بود که: «همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند.» در ابتدای این دوره این تعریف از بهشت را ارائه کردیم و مورد قبول فطرت و وجدان ما هم قرار گرفت. ما واقعاً دنبال چنین جایگاهی که همه چیز مطابق میل ما باشد و بماند، هستیم. اما آن‌جا کجاست؟ باید چه کار کنیم تا به آن‌جا برسیم؟ راه رسیدن به آن‌جا چیست؟

مجموع نظریاتی را که مورد بررسی قرار دادیم، هر یک بخشی از راه و بخشی از این بهشت را تعریف کردند، اما تعاریف کامل نبود. با این نظریات، نهایتاً به این نتیجه می‌رسیم که اگر بهشت جایی است که همه چیز مطابق با میل فطری ما باشد و بماند، میل فطرت ما میل به خدا، هستی و عدل مطلق است و این میل، حاصل شده یعنی ارضا شده است. فطرت ما خدا را می‌خواهد، خدا هم هست؛ عدل را می‌خواهد، عدل هم هست. این‌طور نیست که در عالم چیزی خارج از میزان عدل وجود داشته باشد. بنابراین همه چیز مطابق با میل فطری ما بوده، هست و خواهد بود.

اما میل خودآگاه ما چیست؟ ما علاوه بر این‌که میل فطری ناخودآگاه داریم که «خداخواهی» است، میل اختیاری خودآگاه هم داریم. یعنی انسان یک موجودی مختار است که با اختیار خود، سرنوشت

نهایی خود را تعیین می‌کند. تعیین می‌کند که چه چیزی را می‌خواهد و چه چیزی را نمی‌خواهد. از قبل تعیین شده نیست. در فطرت ما، میل ناخودآگاه ما بوده و در آنجا تعیین شده که خدا را می‌خواهد. اما در مرحله انتخاب و اختیار، تعیین شده نیست بلکه دست من و شماست؛ بستگی دارد چه چیزی را بخواهی. اگر بخواهی که وارد بهشت بشوی، میل شما بهشت است و اگر بخواهی که وارد جهنم شوی، پس میل شما جهنم است. یعنی اگر بخواهی که در مسیر فطرت قدم برداری، وقتی آنچه را که فطرت شما می‌خواهد انتخاب و اختیار کرده‌ای، بنابراین شما بهشت را انتخاب کرده‌ای.

بهشت و جهنم اختیاری

اما اگر چیزی را که فطرت و میل ناخودآگاه شما می‌خواهد نخواهید، در نتیجه شما جهنم را انتخاب کرده‌اید. اینجا دست شماست. این معنای اول بهشت و جهنم است. پس یک معنای بهشت و جهنم همین است که به محض خواستن، این خواستن و اختیار ما، علت تامه ورود به بهشت خواهد بود. یعنی اگر خواستی که به بهشت بروی، به بهشت می‌روی و اگر نخواستی به بهشت بروی، به بهشت نمی‌روی. بهشت و جهنم دو معنا دارد. این معنای اول بهشت و جهنم مربوط به بعد از مرحله شفاعت است. یعنی نهایتاً بعد از مرگ، برزخ و بعد از گذراندن مراحل قیامت تا رسیدن به مرحله شفاعت، سرنوشت نهایی انسان دست خود اوست و با اختیار و انتخاب خودش تعیین می‌شود. این خواسته خودآگاه و اختیاری، در آنجا، چنان منشأ اثر است که علت تامه است.

علت تامه است یعنی خواستن مساوی با شدن است. همین که خواستی که به بهشت بروی وارد بهشت می‌شوی. در تعریفی که ابتدا از بهشت بیان کردیم که: «همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند»، اگر این میل عبارت از میل اختیاری ما باشد به این معناست که شما با انتخاب خود هرچه را که برگزیدی و انتخاب کردی، به همان چیز می‌رسی و خواستن نه تنها مساوی با توانستن است بلکه مساوی با شدن است. «فیها ما تشتهیه الانفس» در بهشت همه چیز مطابق با خواست شماست. کدام خواست؟ خواست اختیاری. این معنا، بعد از مرحله شفاعت حاصل می‌شود و تمام کسانی که از حسن انتخاب برخوردار هستند، بلا استثناء وارد بهشت می‌شوند. این که در روایات داریم که شفاعت شامل حال شیعیان می‌شود و اگر گناहانی هم مرتکب شده‌اند آمرزیده می‌شود و مشمول شفاعت واقع می‌شوند، سر آن وجود همین حسن انتخاب در وجود و جان آنهاست. این حسن انتخاب نهایتاً کار خود را انجام می‌دهد.

اما یک بهشت و جهنم دیگری هم داریم که بحث ما پیرامون آن بهشت و جهنم است.

بهشت و جهنم غیر اختیاری

این بهشت و جهنمی که بیان کردیم یک بحث اعتقادی است که به آن معتقد هستیم و آن را قبول و باور داریم اما محل بحث ما نیست. فرض کنیم که همه ما از حسن انتخاب برخوردار هستیم اما الان در بهشت نیستیم بلکه در رنج و سختی هستیم. این جهنمی که ما الان در آن قرار گرفتیم کدام جهنم است؟ این کدام جهنم است که آن را نمی‌خواهیم، اما به آن مبتلا هستیم؟! این چه جهنمی است که غیر اختیاری است؟! جهنم بر دو قسم است. جهنم اختیاری و جهنم غیر اختیاری. ما حسن انتخاب داریم و جهنم را انتخاب نکرده‌ایم، اما در آتش جهنم عالم دنیا در حال سوختن هستیم و به حزن، غم، حسرت و ناکامی مبتلا هستیم. این چیزها آتش است و سوزش و حرارت دارد. این کدام بهشت است که چنین جهنمی در مقابل آن است و حزن، اندوه، غم و ترس دارد؟ این کدام بهشت است و راه ورود به آن چیست؟ این همان بهشت و جهنمی است که ما از الان که در دنیا هستیم و تا مرگ، برزخ، قیامت و قبل از شفاعت به طور غیر اختیاری به آن مبتلا هستیم.

یعنی خداوند متعال ما را در این جهنم وارد کرده و از ما خواسته است که با انتخاب و اختیار خودمان از این جهنم بیرون بیاییم و وارد بهشت بشویم. وارد کدام بهشت بشویم؟ همین بهشتی که گفته شد. **دو بهشت و جهنم داریم. «بهشت و جهنم بعد از شفاعت که در عالم قیامت است» و «بهشت و جهنم قبل از شفاعت، در عالم دنیا و برزخ و اوایل قیامت».** تمام تلاش انبیاء و اولیاء خدا علیهم السلام این بوده است که انسانی را که وارد جهنم دوم شده است از آن خارج کنند؛ او را نجات بدهند و به فریاد این انسان برسند؛ وگرنه آن بهشت و جهنم خالد و جاودان بعد از شفاعت، در اختیار تام خود انسان و اختیاری محض انسان است و هیچ چیز جز خواست خود او در آن اثر ندارد.

تمام انبیاء هم جمع شوند نمی‌توانند کسی را که نمی‌خواهد وارد بهشت شود، به زور وارد بهشت کنند و بالعکس. کسی که نمی‌خواهد وارد جهنم شود، اگر تمام شیاطین انس و جن دست به دست هم بدهند که این انسان را وارد جهنم کنند، باز هم توان این کار را ندارند. اما وقتی که ما همین الان به بهشت و جهنمی که قبل از مرحله شفاعت و در همین عالم دنیا است فکر می‌کنیم، می‌بینیم که جهنم در وجود ما هست و در جهنم قرار داریم. به این فکر کنیم که وقتی بعضی نعمت‌ها از ما گرفته شود، چه خواهد شد؟ الان همه ما ان شاء الله از نعمت سلامتی برخوردار هستیم، اگر فکر کنیم نعمت‌هایی که داریم از ما گرفته می‌شود، مثلاً اگر چشم ما دیگر قادر به دیدن نباشد، حتی حاضر به شنیدن این بحث هم نیستیم؛ می‌گوییم: «حالا این بحث‌ها را ول کن، برویم صحبت‌های خوب کنیم، چشم ما فعلاً دارد می‌بیند.» و مرتب «خدای نکرده» «خدا نکند» می‌گوییم، چون از بین رفتن نعمت برای ما جهنم است.

چگونه از میان سختی‌های زندگی به آرامش برسیم؟

ما با این‌که حسن انتخاب داریم اما اگر نعمتی از نعمت‌های دنیا از ما گرفته شود، واقعاً خودمان را در عذاب می‌بینیم. این همان جهنمی است که قرآن کریم درباره آن می‌فرماید:

«وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا»

همه شما باید در آن وارد شوید، هیچ بحثی در آن نیست. همه باید وارد این جهنم شوند و استثناء هم ندارد. اگر شما می‌خواهید وارد بهشت شوید، راه و مسیر بهشت از وسط آتش جهنم رد می‌شود.

«إِنَّ الْجَنَّةَ حُقَّتْ بِالْمَكَارِهِ»

بهشت در سختی‌ها، مصیبت‌ها، مکروهات و چیزهایی که شما خوشتان نمی‌آید و خوشایند شما نیست پیچیده شده است. اگر می‌خواهی به زیبایی‌ها و خوبی‌ها و به آن‌جایی برسی که همه چیز مطابق با میل شما باشد و بماند که خیلی هم خوش می‌گذرد، باید از جاهایی که خوش نمی‌گذرد بگذری.

«مرارة الدنيا، حلاوة الآخرة»

سختی دنیا موجب حلاوت آخرت می‌شود.

مطالبی که بیان می‌کنم و روایاتی که می‌گویم، همه در صدد بیان این بهشت و جهنم دوم است که به ماقبل شفاعت مربوط است. از ما خواسته‌اند الان که در جهنم هستیم، حواسمان جمع باشد که خود را از این جهنم نجات بدهیم و بیرون بیاوریم و به داد خود برسیم. در قیامت چه اتفاقی می‌افتد؟ بعد از شفاعت چه می‌شود؟ آن‌جا خدا خودش بزرگ است؛ ائمه معصومین و اولیاء خدا در آن‌جا هستند و از ما دستگیری می‌کنند. خداوند متعال شفاعت را برای همین قرار داده است. تمام کسانی که از حسن انتخاب برخوردار هستند، انتخاب خوبی داشته‌اند، بهشت و اولیاء خدا را انتخاب کرده‌اند و همه آن‌ها با شفاعت وارد بهشت خواهند شد؛ در آن بحثی نیست؛ آن‌جا، جای نگرانی نیست.

آن چیزی که موجب می‌شود ما به فکر باشیم، مسأله بهشت و جهنم از عالم دنیا تا قبل از مرحله شفاعت است. «مرارة الدنيا حلاوة الآخرة» اگر می‌خواهی وارد بهشت بشوی، باید سختی دنیا را بچشی. امکان ندارد کسی سختی نچشیده وارد بهشت شود. چرا؟ به دلیل قسمت دوم روایت که می‌فرماید: «حلاوة الدنيا مرارة الآخرة» اگر در دنیا خوش گذراندی، که منظور روایت، خوش‌گذرانی دنیایی است، چرا که اگر در دنیا خوش‌گذرانی آخرتی داشتی، آن بهشت است؛ پس منظور خوش‌گذرانی آخرتی نیست.

«حلاوة الدنيا» خوش‌گذرانی و شیرینی دنیا، «مرارة الاخرة» دارد؛ باید زمانی تاوان آن را پس بدهی؛ یا با بیماری‌ها، یا در هنگام موت، یا بعد از موت، در شب اول قبر، در عالم برزخ تا رسیدن به مرحله‌ای که دیگر نوبت به شفاعت برسد. پس منظور از «حلاوة الدنيا مرارة الاخرة» کدام آخرت است؟ این آخرت دوم و معنای دوم است. منظور، قیامت بعد از شفاعت نیست بلکه قبل از شفاعت است. پس دقت داشته باشید که ما به دنبال تعریف کدام بهشت و کدام جهنم هستیم. هر دو بهشت و هر دو جهنم را معنا کردیم. بهشت اول که گفتیم بعد از شفاعت است، تابع محض خواست و انتخاب ماست. این بهشت و راه رسیدن به آن، معنا شد. گفته شد که: شما باید انتخاب درستی داشته باشید و اگر انتخاب شما بهشت باشد، به آن معنای اول، بهشتی خواهی بود.

زمان در عالم برزخ

اما معنای دوم بهشت چیست؟ همه بحث ما این است که الان چه کنیم؟ هنگام موت چه کنیم؟ سكرات موت را چه کنیم؟ شب اول قبر را چه کار کنیم؟ فشار قبر را چکار کنیم؟ جواب نکیر و منکر را چکار کنیم؟ همین‌طور برو جلو؛ عالم برزخ و جهنم برزخی را چه کنیم؟ تا به قیامت برسد. کسانی هستند که بوی بهشت از پنجاه هزار سال هم به مشامشان نمی‌رسد. در روایت داریم کسانی که فلان گناه را مرتکب شوند، فرض کنید کسانی که دهان لقی یا فحاشی می‌کنند و حرف‌های زشت می‌زنند، در قیامت، بوی بهشت از پنجاه هزار سال به مشام همه می‌رسد، اما به مشام این افراد نمی‌رسد! اینقدر دور هستند! صحبت یک سال و دو سال نیست، صحبت از پنجاه هزار سال است! صحبت از سال معمولی شمسی و قمری نیست، معلوم نیست چه سالی است! صحبت از سال نوری یا غیر نوری نیست، خارج از سال نوری و غیر نوری است.

در روایتی آمده است که حضرت امیر علیه السلام از قبرستانی عبور می‌فرمودند (یا رسول خدا به اتفاق حضرت می‌رفتند) که به قبری رسیدند. حضرت به صاحب قبر فرمودند: «از قبر بیرون بیا» قبر شکافته شد و صاحب قبر به شکل جوانی از قبر بیرون آمد. از او سوال کردند: «چه مدت است که تو مرده‌ای؟» با این‌که روی قبر معلوم و نوشته بود که چندین سال از زمان مردن این شخص گذشته است، گفت: «یا رسول الله! من نیم ساعت است که مرده‌ام!» حضرت فرمودند: «تو در این نیم ساعت چکار می‌کردی؟» گفت: «از زمانی که وارد قبر شدم یک فرشته بالای سر من آمد، من این فرشته را که دیدم به قدری به آن مجذوب و علاقمند شدم که به سمت این فرشته حرکت کردم. گردن‌بند خیلی زیبایی در

گردن این فرشته بود، دست انداختم که این گردنبند را بگیرم اما پاره شد. من از آن موقع تا حالا دارم دانه‌های گردنبند را جمع می‌کنم که آن را به گردنش آویزان کنم.»

سال‌ها بود که این شخص فوت کرده بود! زمان چقدر برای او گذشته بود؟ آن همه سال شمسی نیم ساعت شد! گفت: «من تازه اینجا آمدم، همین الان هم این فرشته آمد و گردنبندش پاره شد؛ من دارم آن را جمع می‌کنم تا به دستش بدهم و غرق در لذت هستم.» حضرت عبور کردند. یک قبر دیگر را صدا زدند. قبر شکافته شد و مرده بیرون آمد. از این قبر آتش زبانه می‌کشید. تاریخ روی قبر را نگاه کردند دیدند تازه فوت کرده است. از او سوال کردند: «از چه مدتی اینجا هستی؟ من الان یادم نیست که چه مدت زمانی را بیان کرد اما با این‌که تازه مرده بود، زمانی طولانی را بیان کرد؛ گفت: «من هرچه عذاب می‌کشم نمی‌دانم چرا تمام نمی‌شود؟! چرا زمان نمی‌گذرد؟!» برای ما هم در دنیا از این اتفاقات می‌افتد. گاهی زمانی طولانی برای ما خیلی سریع می‌گذرد. این چه زمانی است؟ در واقع این اصلاً زمان نیست بلکه خارج از زمان است.

انسان موجودی خارج از زمان است. البته اگر بعد باطنی و درونی خود را بیاید و آن بعد ظاهر و آشکار شود. منتها بستگی دارد که در عذاب باشد یا در لذت باشد. گاهی هم بالعکس است، زمان کوتاهی برای ما خیلی طولانی می‌شود. مخصوصاً زمانی که چشم انتظار هستی. شخص بیماری را داری که رفته باشد عمل جراحی انجام بدهد و شما پشت در منتظر ایستاده‌ای؛ دلت هم شور می‌زند و نگران هستی؛ چون بیماریش خطرناک و عمل جراحی‌اش هم مهم است. می‌گویی: «پس چرا نمی‌گذرد؟! پس چرا نمی‌آید؟! پس چرا تمام نمی‌شود؟!» ساعت را نگاه می‌کنی می‌بینی چیزی نگذشته است. می‌گویی: «چرا اینقدر کش پیدا کرد؟! چرا اینقدر طولانی شد؟!» اغلب دانشجو‌ها این‌گونه هستند که وقتی وارد دانشگاه می‌شوند، می‌گویند: «چرا تمام نمی‌شود!» تو هنوز ۲۰، ۲۲ یا ۲۴ سال سن داری. از بس که درس‌ها به آن‌ها فشار می‌آورد، می‌گویند: «چرا سال تحصیلی تمام نمی‌شود! چرا تعطیلی نداریم؟! چرا تعطیلی‌ها در ایران کم است؟! فقط باید مدرسه برویم!» دنبال تعطیلی می‌گردد، چون زمان برای‌ت کش پیدا می‌کند و طولانی می‌شود.

چگونه در دوران قبل از شفاعت، به آرامش و نجات برسیم؟

مسأله مهم همه ما که انبیاء آمدند آن را حل کنند، مسأله الان تا قبل از شفاعت است. این مسأله را باید حل کرد که: الان چکار کنیم؟ بعدش را چکار کنیم؟ موقع مرگ چکار کنیم؟ در عالم برزخ چکار کنیم؟ جواب کسانی را که شب اول قبر می‌آیند و می‌پرسند «مَنْ رَبُّكَ؟ مَنْ نَبِّیُّكَ؟ مَا کِتَابُكَ؟» را چه باید

بدهیم؟ ما الان درصدد پاسخ به آن هستیم و در حقیقت سوال اصلی ما از ابتدا همین بوده است که: چه کنیم از حالا راحت باشیم یا لاقل به سمت راحتی حرکت کنیم. **همه ی مشکل ما در دل بستگی به دنیا است.** دل بستگی چه مشکلی ایجاد می کند؟ دل بستگی باعث می شود که خود حقیقی و واقعی مان را با مرکب، شکم، شهوت و اعضا و جوارحمان خلط کنیم. در این صورت به جای این که این مرکب، وسیله و ابزاری در اختیار ما باشد، به هدف تبدیل می شود و ما در جهت اصلاح، تعمیر، مرمت و رسیدگی به آن وسیله، تلاش می کنیم. در نتیجه جایگاه هدف و وسیله عوض و خلط می شود.

یک عمر تلاش می کنیم اما در شدائد و سختی ها به خود می آییم و متوجه می شویم که ما به خودمان نمی رسیدیم و تا الان وقت ما صرف شکم، شهوت و دنیا شده است. اینکه می گویم: وقت ما، یعنی هم ما، نه وقت به معنای زمان. هم ما به اسم خودمان صرف غیر خودمان شده، فکر می کردیم داریم به خودمان می رسیم. فکر می کردیم وقتی سفره پهن می شود و غذا می خوریم خودمان داریم غذا می خوریم، در حالی که مرکب ما داشت غذا می خورد. به جای اینکه خودمان سفره پهن کنیم و غذای خودمان را بخوریم، رفتیم در طویله که سفره هم نمی خواهد، یونجه را برای مرکبمان ریختیم و مرکب ما خورده اما خودمان کیف کردیم و گفتیم: «به به! چه غذایی! کیف کردم! لذت بردم!» در حالی که خودت نخوردی بلکه مرکبت خورد؛ خودت گرسنه ماندی، اما آنقدر متوجه نشدی تا این که مصیبتی به تو وارد شد یا نعمتی از تو گرفته شد، این جا یک مرتبه متوجه می شوی که هیچ چیزی نداری و دست تو خالی است. پس این مشکل ما که: «الان همه چیز با میل ما مطابق نیست» برای این است که خودمان را با مرکبمان اشتباه گرفته ایم. آیا الان همه چیز با میل شما مطابق است؟ نیست. اگر هم مطابق است، آیا مطابق با میل شما می ماند؟ آیا تضمینی هست که مطابق با میل شما بماند؟ نه! الان که امکاناتی در اختیار داری، آیا تضمینی دارد که این امکانات ادامه پیدا کند و در اختیار شما بماند؟ نه! تضمینی ندارد. پس من و شما در بهشت نیستیم. اگر بهشت نیست پس کجاست؟ جهنم است.

اگر ما متوجه نمی شویم که در جهنم هستیم، به خاطر سرگرمی های عالم دنیا است؛ سرمان گرم است؛ حواسمان پرت است؛ سرگرمی و غفلت داریم؛ توجه نداریم، وگرنه دنیا جهنم است. «الدنيا سجن المومن» دنیا برای مؤمن زندان است و برای کافر که خودش را سرگرم می کند «جنت الکافر» است. این جا برای کافر به بهشت تبدیل می شود، در حالی که واقعاً بهشت نیست. حقیقت دنیا همراه با هول، تکان، ترس، وحشت و غم و اندوه است؛ باطن دنیا این است. «الدنيا جيفة» دنیا یک مردار گندیده متعفن است. کسانی که شامه آنها باز باشد بوی گند دنیا را متوجه می شوند، اما کسانی که شامه آنها باز نباشد، این بوی گند را متوجه نمی شوند بلکه احساس مطبوع هم دارند و می گویند: «چقدر معطر و عالی است!» بنابراین عطر را باید به جانت بزنی، نه به لباس! نه این که به لباس عطر بزنی، بلکه باید بدانی آن عطری که به لباس خود می زنی با آن عطری که به جان خود می زنی تفاوت دارد. یعنی

حواست جمع باشد که غافل نشوی که غفلت موجب می‌شود یک مرتبه زیر پای تو خالی شود. پس حواست جمع باشد تا زیر پای تو خالی نشود. پای خود را جای محکم بگذار.

چگونه با پاکی درونی، چشم باطن و آرامش واقعی پیدا کنیم؟

«ألا بذكر الله تطمئن القلوب»

یعنی پا را جای محکم گذاشتن، همیشه به یاد خدا بودن. این مطالب را باید باز کنیم چرا که هنوز در حد حرف و شعار است. هنوز به مرحله کاربردی نرسیده است. «الا به ذكر الله تطمئن القلوب» به چه معناست؟ یاد خدا چیست؟ یاد خدا چگونه اثر می‌گذارد؟ با تقوا حرکت کن.

«مُشک را بر جان بزن، بر تن ممال

مشک چه بود نام پاک ذوالجلال»

نام خدا را به جانت بزن؛ آن برای تو مشک و عطر می‌شود. عطر بدنت را با عطر خودت قاطی نکن. گاهی بدنت معطر است و بوی عطر می‌دهد، اما خودت بوی گند می‌دهی متوجه هم نیستی اما اولیاء خدا متوجه می‌شوند. استاد ما «حاج آقا مرتضی تهرانی» حفظه الله تعالی می‌فرمود: «اواخر عمر مرحوم «سید رضا بهاءالدینی» رضوان الله تعالی علیه بود که او را به بیمارستان تهران آورده بودند. به عیادتش رفتم. قبل از اینکه پیش ایشان بروم، عده‌ای از مسئولین، غیر مسئولین و شخصیت‌ها برای عیادت آمده بودند. ایشان به صورت خصوصی به اطرافیان خود که افراد را به اتاق وارد یا بیرون می‌کردند گفته بود که چه کسی بیاید و چه کسی نیاید! ایشان نشسته بود که این افراد آمدند و دورشان را گرفتند. این مطلب در مورد استاد «رضا بهاءالدینی» معروف است که ایشان چشم باطن داشت و می‌دید که آتش از وجود این افراد زبانه می‌کشد.

همین که این افراد آمدند و دور او را گرفتند ایشان دست خود را تکان داد و گفت: «این‌ها حرارت دارند! دارم می‌سوزم! بگویید بروند! از من فاصله بگیرند!» و همه را بیرون کرد. بعد به او پیغام دادند که فلانی (حاج آقا مرتضی تهرانی) آمده است. گفت: «بگویید بیاید که کارش دارم.» همه را بیرون کردند و فقط ایشان آمد. به او گفت: «روی آن صندلی بنشین.» حتی مشخص هم کرد که روی کدام صندلی بنشیند. بعد شروع به صحبت کرد که پدر شما مرحوم «عبدالعلی تهرانی» استاد من بود و داستانش را نقل می‌کند که چه بود و چه‌طوری شد که آن موقع به ایشان (آقای بهاءالدینی) می‌گفتند: «چرا پای درس مرحوم عبدالعلی تهرانی می‌روی. مُلّا تر از او هم در حوزه‌های علمیه هست، چرا پیش او می‌روی؟! »

پیش فلان آیت الله، فلان مرجع، فلان شخص برو! این همه شخصیت‌های بزرگ هستند، او که اسمی ندارد، نامی ندارد، معروفیتی ندارد! چرا پای درس او می‌روی؟» و ایشان فرموده بود: «می‌خواهم از کسی درس را یاد بگیرم که دهانش پاک باشد.» دهانش پاک باشد یعنی مسواک زده باشد؟! همهٔ علما و بزرگان مسواک می‌زنند، تمیز و مرتب هستند، حمام می‌روند. این پاکی دهان چیست که یک نفر تشخیص می‌دهد و یک نفر دیگر تشخیص نمی‌دهد؟ برای یک نفر فرق می‌کند و برای فردی دیگر فرق نمی‌کند؟ مگر فرق می‌کند که حقایق و معارف از دهان چه کسی خارج شود؟! بالاخره ما می‌خواهیم یک سری علوم را فرا بگیریم، حالا این علوم را از این آقا یا از آن آقا بگیریم، چه فرقی دارد؟ ما می‌گوییم فرقی نمی‌کند اما اگر آن چشمی که باید داشته باشی باز شود، می‌بینی که وقتی آن شخص حرف می‌زند به سمت قلب، دل و مغز شما آتش می‌فرستد و از دهانش شعله‌های آتش به سمت شما می‌آید، اما شخص دیگر وقتی سخن می‌گوید، نسیم خنک می‌وزد. این چیزها را ما استشمام نمی‌کنیم.

نه شامهٔ ما کار می‌کند، نه بینایی ما فعال است و نه شنوایی ما درست کار می‌کند. البته کسانی که در این مسیر حرکت می‌کنند می‌گویند: «اول از حس بویایی شروع می‌شود؛ اول بو استشمام می‌شود.» ابتدا بوی نجاست باطنی به مشام می‌رسد، بعد کم کم شنوایی، بینایی و همین‌طور مرحله به مرحله باز می‌شود. چیزهایی می‌بیند و صداهایی را می‌شنود که دیگران نمی‌شنوند. یکی از طلاب علوم دینی نقل می‌کند که: «به مسجد جامع دماوند رفته بودم. نیمه‌های شب بود. گفتم بروم نماز بخوانم. وارد صحن و محوطهٔ مسجد که شدم دیدم صداهایی می‌آید؛ زمزمه‌هایی در فضای مسجد پیچیده است. خوب گوش کردم، دیدم که دارد ذکری را می‌گوید. با دقت بیشتر گوش کردم، دیدم می‌گوید:

«سُبُّوحٌ قَدُّوسٌ، رَبُّنَا وَ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ»

خوب دقت کردم دیدم این صدا از در و دیوار بیرون می‌آید! تمام آجرهای دیوار مسجد دارد ذکر «سُبُّوحٌ قَدُّوسٌ» می‌گوید! یک مقدار بیشتر جست‌وجو کردم؛ جلو رفتم و وارد شبستان مسجد شدم؛ دیدم که کسی در محراب است. نزدیکتر که شدم دیدم «آیت الله بروجردی» رضوان الله تعالی دارد نماز شب می‌خواند و در نمازش در حال رکوع یا سجده این ذکر را می‌گوید: «سُبُّوحٌ قَدُّوسٌ رَبُّنَا وَ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ.» در و دیوار مسجد هم با او دارد همراهی می‌کند. اگر ما باشیم، چیزی متوجه نمی‌شویم. اما گوش او یک مرتبه باز شد. گوشش باز شد و ذکر در و دیوار را شنید.

چشم باطن و اثر لقمه حلال بر زندگی انسان

گاهی چشم انسان باز می‌شود. راجع به باز شدن چشم هم از مرحوم حاج «محمد نیک‌بین» رضوان الله تعالی علیه خاطره‌ای دارم که خود ایشان در مجلسی که بودیم نقل کرد و فرمود: «من در سن جوانی مثلاً هجده سالگی، داشتم از میدان غیاثی به سمت میدان خراسان می‌رفتم. در مسیر که می‌رفتم یک دفعه متوجه شدم آدم‌هایی که دارند از جلو به سمت من می‌آیند قیافه‌های انسان ندارند، چهره‌ها برگشته و یک چیز دیگر هستند.

گوش‌های خیلی بزرگی پیدا کرده‌اند و چهره‌ها غیر عادی شده است! ترسیدم و سرم را پایین انداختم و شروع به دویدن کردم. کمی دویدم و باز سرم را بالا گرفتم، باز دیدم هر کسی را که می‌بینم همین شکلی است، غیر عادی است و قیافه انسان ندارد. به فکر رفتم که من الان دارم به خانه می‌روم، نکند در بزنم مثلاً مادرم دم در بیاید و ببینم مادرم این شکلی است! خیلی به فکر افتادم؛ به هم ریختم و نگران شدم؛ شروع به دویدن کردم. همین‌طور دویدم تا به میدان خراسان رسیدم. یک دفعه دیدم که از کوچه‌ای در آن اطراف یک قیافه سالم و آدمی‌زاد به سمت خیابان بیرون آمد.

به سمتش دویدم؛ نگاه کردم دیدم مرحوم «سید جواد سده‌ای روضه‌خوان» رحمت الله علیه است. به او گفتم: «دستم به دامن! من این‌طوری شده‌ام که هر کسی را نگاه می‌کنم می‌بینم دو تا گوش بزرگ کنار سرش دارد و قیافه وحشتناکی دارد. می‌ترسم بروم خانه و اعضای خانواده را نگاه کنم، آن‌ها هم همین‌طوری باشند. آن وقت من با آن‌ها چطوری زندگی کنم؟!» ایشان گفتند: «نگران نباش! درست می‌شود.» یک آلاسکا فروش داشت رد می‌شد او را صدا زد. قدیم‌ها آلاسکا را با چرخ‌ها می‌فروختند، گفت: «بیا یک آلاسکا به ایشان بده بخورد.» او یک آلاسکا دست من داد، من همین که این آلاسکا را یک گاز زدم و از گلویم پایین رفت، دیدم که زمین و زمان میزان شد؛ همه چیز درست شد؛ قیافه‌ها سر جای اول خود برگشت و حالم جا آمد. گفتم: «چه شد؟ چرا من این‌طوری شدم؟ این آلاسکا چه معجزه‌ای کرد که من میزان و خوب شدم؟» «سید جواد سده‌ای» به او گفت: «علت این‌که این وضعیت برای تو پیدا شده بود، این است که یک لقمه حلال از گلولی تو پایین رفته بود و چشم تو باز شده بود، حالا این لقمه حلال چه بود و از کجا بود! من اثر آن لقمه حلال را با این آلاسکا خنثی کردم.» وقتی ما به همدیگر نگاه می‌کنیم، فکر می‌کنیم همدیگر را می‌بینیم، در حالی که این صورت ماست؛ سیرت ما با صورت ما تفاوت دارد.

«چشم دل باز کن که جان بینی»

آن‌چه نادیدنیست، آن بینی»

البته مرحوم «حاج محمد آقای نیک‌بین» کرامات دیگری هم داشت که اگر در بیداری تصمیم می‌گرفت که چیزی را بفهمد و بداند، خواب‌های مخصوصی داشت؛ دعا‌های خاصی می‌خواند و می‌خوابید. در خواب ائمه علیهم السلام را ملاقات می‌کرد و کارها و حوائجی را که مردم داشتند از ایشان درخواست می‌کرد. گاهی ایشان با نحوه خاصی از خواب خود، کار مردم را انجام می‌داد. فرض کنید کسی چیزی گم کرده بود و نمی‌دانست چه شده و کجا رفته است، از ایشان درخواست می‌کرد و ایشان می‌گفت: «صبح به تو می‌گویم.» ایشان ذوق شعری هم داشت.

به سیرت خود نگاه کن

ما یک سیرت و یک صورت داریم. ما باید به سیرت خود هم نگاه کنیم. حالا اگر به صورت هم نگاه کنیم، خوب است و عیبی ندارد. اما لااقل به صورت خودمان دیگر نگاه نکنیم بلکه به سیرت خودمان نگاه کنیم. به باطن خودت نگاه کن و ببین شکل چه هستی! شکل کدام حیوان هستی! ببین چه رذیله‌ای در وجود و جانت هست! ببین چه خُلق زشتی داری!

اگر درنده‌خویی داری، بدان که گرگ هستی. اگر شهوترانی بدان که خوک هستی. اگر نفهم و نادان هستی، بدان که خر هستی. البته گاهی مجموعه‌ای از حیوانات هستی! یک نفر هستی اما یک باغ‌وحش با خود همراه داری. یکی از رفقا نقل می‌کرد که: «به حرم امام رضا صلوات الله علیه رفته بودم. در آن‌جا به حضرت متوسل شدم که من را به خودم معرفی کن، می‌خواهم به خودشناسی برسم، به من معلوم کن تا بفهمم که من کیستم؟ چه چیزی هستم؟ چه شکلی هستم؟ باطنم چیست؟ تا خودم را پیدا کنم و به فکر بیفتم.» چقدر خوب است که آدم از این قبیل خواسته‌ها داشته باشد. بعضی از افراد می‌ترسند که باطن آن‌ها معلوم شود. یکی از همین آقایانی که شما او را می‌شناسید و از معاریف هم هست، به عنوان عارف به بعضی از شاگردان خود دستورالعمل داده بود که وقتی پیش بعضی بزرگان می‌روید، مرتب در دل خود صلوات بفرستید.

پرسیده بودند: «چرا؟» گفته بود: «به خاطر این‌که آن‌ها باطن شما را می‌بینند و می‌فهمند چه شکلی هستید. اما وقتی صلوات می‌فرستی باطنت مخفی می‌شود و یک وجهه خوبی پیدا می‌کند؛ نورانی، معطر و خوشبو می‌شوی.» اما من به آن‌ها عرض کردم که: «نه، اتفاقاً این کار را نکنید. هر موقع خواستید پیش یک ولی از اولیاء خدا بروید، به او بگویید که: «نگاهی به باطن من بکن و ببین من چه هستم! که هستم! من را به من معرفی کن.» خودت را قایم نکن. آن هم از چه کسی؟! از اولیاء خدا. خودت را قایم کنی که چه اتفاقی بیفتد؟! که نفهمد مثلاً خر هستی؟! اگر بفهمد چه اتفاقی می‌افتد؟!

هیچ چیز؛ کاری می‌کند که آدم بشوی. چهار تا کلمه حرف حسابی به تو می‌زند، تو را موعظه و نصیحت می‌کند تا آدم بشوی. آیا این بد است؟! تو می‌خواهی صلوات بفرستی که یک موقع او نفهمد که تو چه موجود و حیوانی هستی؟! آیا این دستورالعمل است؟!

ایشان می‌گفتند: «من از آقا امام رضا خواستم خودم را به من معرفی کند. همین‌طور داشتم صحبت می‌کردم و دور آن رواق‌ها و حرم داشتم این طرف و آن طرف می‌رفتم، یک مرتبه احساس کردم که خاله‌ام را دیدم که دارد جلوتر از من راه می‌رود. حالا در شهر غریب، آدم یک مرتبه یک آشنایی را ببیند، آن هم آشنایی مثل خاله! سریع دویدم و به پشتش زدم و گفتم: «خاله! خاله! خاله!» یک دفعه برگشت، دیدم خاله‌ام نیست؛ یک آدم غریبه است!! برگشت به من گفتم: «خیلی خری!» چون ناراحت شده بود. من کمی فکر کردم و همین‌طور مانده بودم که او باز رویش را برگرداند و رفت، دوباره برگشت و گفت: «واقعاً خری» من کمی به خودم آمدم، گفتم: «مگر من از آقا چه خواسته بودم؟ از آقا خواسته بودم که من را به خودم معرفی کند. چه شد که بی‌خودی این اتفاق افتاد که من خیال کردم این خانم خاله من است. او حتی چند قدم جلو رفت، دوباره روی خود را برگرداند و گفت: «واقعاً خری!» بار دوم که این حرف را تکرار کرد دیگر این حرف را تثبیت کرد!»

بنابراین خاطر جمع شد که این جواب را از آقا شنیده است. از آقا خواست و آقا هم این‌طوری به او جواب داد.

چگونه دلبستگی‌های دنیوی را کنار بگذاریم؟

خب فهمید، حالا باید چکار کند؟ وقتی آدم بفهمد، به فکر می‌افتد. تمام حرف‌ها سر همین است که باید به فکر بیفتیم. اما راهش چیست؟ باید به کجا برسیم و چکار کنیم؟ این‌که می‌گوییم: «به دنیا دلبستگی داریم»، این دلبستگی‌ها باعث شده است که ما در عذاب و فشار باشیم، منظور چیست؟ معنای دلبستگی چیست؟ آیا یعنی دل ما همان قلب ماست و مثلاً با رگ‌های پنجگانه به سینه ما وصل است، پس ما باید قطع علاقه کنیم یعنی باید این رگ‌ها را قطع کنیم!!!؟؟ معنای دلبستگی در عالم دنیا و عالم برزخ چیست؟ چه کار کنیم؟ اجمال جواب این است که باید به ایمان برسیم. همه مشکل در نبود ایمان است. مشکل در نخواستن نیست. ان‌شاءالله همه ما می‌خواهیم و حسن انتخاب داریم. مشکل حتی در ندانستن نیست. اگر هم نمی‌دانستیم، ان‌شاءالله تا الان با این بحث‌هایی که از اول دوره تا این‌جا داشتیم، حالا دیگر می‌دانیم. می‌دانیم که خود ما چه موجودی هستیم! چه کسی هستیم! خودمان را با مرکبمان خلط نمی‌کنیم و در مرحله دانستن این مطالب را فهمیدیم.

فهمیدیم که موجود مختاری هستیم و فطرت ما خدا را می‌خواهد. مشکل این‌جاست که دانسته‌های ما به قلب ما نرسیده است. به قلب ما نرسیده است یعنی هنوز ایمانی نشده است! هنوز باور نکرده‌ایم. این‌ها الفاظی است که زیاد به کار می‌برند و زیاد شنیده‌اید. تا این‌جا هنوز خیلی هنر نکردیم. ما هنوز یک بحث کاربردی ارائه نکردیم که ایمان چیست؟ باور چیست؟ ایمان و باور چه فرقی با عقل، علم و دانستن دارد؟ اگر کسی بداند و علمش هم یقینی و قطعی باشد، هیچ احتمال خلاف هم ندهد، چنین شخصی هم باور و هم اعتقاد دارد. اما این‌که می‌گوییم: «ایمان ندارد! باور ندارد!» به چه معناست؟ به این معنا که قبول دارد اما باور ندارد. این باور از کجای ما نشأت می‌گیرد؟ چه مکانیزم و سیستمی دارد تا این باور به وجود بیاید؟ مربوط به کدام قسمت از وجود ماست؟ ان‌شاءالله این بحثی است که در جلسه آینده آن را دنبال خواهیم کرد.